

۲۳۸	هَلُو (هه لَو) خان اردلان	۴۹۳	نجفقلی خان شادلو
۳	هَو و خَشْتَر	۴۴۴	امیر نجفقلی خان گروسی
	«ی»	۱۸۷	نسیب خاتون ایوبی
۳۶۹	یادگار بیگ یازوکی	۵۶۶	امیر نصر خمویه
۴۲۵	یارالله آقا گلیاغی	۳۸	ابو القاسم نصرمرانی
۵۰۲	یحیی خان چهریقی	۵۸۶	نظام السلطنه (حسینقلی خان مافی)
۴۴۷	یحیی خان گروسی	۱۷۳	امیر نورالدوله ایوبی
۳۳۰	یحیی خان هکاری	۴۱۴	نورالله خان بانه
۱۱۳	نظام الدین یحیی رامانی شبانکاره‌ای	۵۲۳	نورالله محمد بیگ بوتان
۳۱۶	امیر کبیر یعقوب بیگ جاندار	۱۵۵	اتابک نورالورد فضلویه
۳۵۰	یعقوب بیگ درزینی ازرقی	۳۶۹	نیاز بیگ یازوکی
۵۵۴	حاج یعقوب بیگ سردار امجد ولد بیگی		«و»
۱۷۸	ملک مسعود صلاح الدین یوسف ایوبی	۱۲۱	امیر ولایة بیگ چرموک
۱۷۷	ملک ناصر صلاح الدین یوسف ایوبی	۳۵۳	ولی بیگ عناق زرقی
۱۲۰	امیر یوسف بیگ بالو	۶۰	وهسودان جستان
۳۵۳	یوسف بیگ عناق زرقی	۱۸	ابو منصور وهسودان روادی
۴۲۷	یوسف پاشا بنی سیفا	۶۱	وهسودان سالاری
۵۷۸	یوسف پاشای وزیر	۳۲	ابو الهیجا وهسودان هذبانی
۱۴۷	یوسف خان پادینانی		«ه»
۱۵۵	اتابک رکن الدین یوسف شاه دوم فضلویه	۱۵۲	اتابک هزاراسب فضلویه
۱۵۲	اتابک یوسف شاه فضلویه	۴۵	امیر هلال برزیکانی
۱۷۸	ملک جواد مظفر الدین یونس ایوبی	۵۸۴	هَلُو (هه لَو) پاشا
۴۱۶	یونس خان بانه		

فہرست اعلام دنبالہ جلد دوم از صفحہ ۶۳۱

۶۳۶	مُلا عصام الدین ماجدی	۶۶۱	ناوات
۶۷۵	شیخ عماد الدین مردوخی	۶۶۱	شیخ احمد حسامی نقشبندی
۶۶۹	مُلا غفور غفاری	۶۳۵	سید احمد شیخ احمدی
۶۳۵	شیخ محمد امین قریشی	۶۴۲	سید بابا احمد شہیدی
۶۳۳	سید محمد حکیم	۶۵۰	بابا مودوخر روحانی
۶۶۵	شیخ محمد خال	۶۴۴	پرہان الدین حمدی
۶۶۸	محمدرسول شبرازی	۶۳۸	تمکین
۶۳۸	سید محمدرشید قریشی	۶۴۲	مُلا عبدالرحمن طاہری
۶۷۸	ہزار (ہزار)	۶۴۸	عبداللہ مفتی

# فصل اول خاندانها

## گفتار اول مادها

### سرزمین ماد

قسمتی از فلات ایران واقع بین جبال زاگروس و کویر نمک، در زمانهای دور - که قوم ماد بر آن فرمانروایی می کردند - سرزمین ماد نام داشت. در کتب تواریخ از دو ماد یاد شده است: ماد بزرگ یا عراق عجم، که عبارت بوده است از کرمانشاه، همدان، اراک، قزوین، ری، نهاوند، اصفهان و لرستان. به عبارت دیگر محدود بوده است از شمال و شمال غربی به قفقاز و دولت آرات (ارمنستان)، از مغرب به کلده و آشور، از جنوب به ایلام و خلیج فارس و از شرق به ری و ماد کوچک یا آذربایجان.

### قوم ماد

بنا به گفته هردوت و اکثر محققین، قوم ماد مردمی آریائزاد بودند ساکن سرزمینهای جنوبی آذربایجان و اطراف همدان که پیش از هزاره اول قبل از میلاد، از راه قفقاز به ایران آمده بودند. اینان در آغاز جماعتی صحراگرد بودند که از راه گله چرانی و دامداری امرار معاش می کردند؛ ولی کم کم به واسطه معاشرت با کلدانیها و آشوریها به کار زراعت پرداخته و با شهرنشینی و تمدن خود می گیرند. مادها چندین قرن گرفتار تاخت و تاز آشوریها بودند، اما در اواخر قرن هشتم قبل از میلاد یا اوایل قرن هفتم ق.م. از اطاعت آنها سر باز زده برای خود استقلال به هم رسانیدند و آنان بودند که اصول کشورداری قبایل متحد و فنون نوین رزم را ابداع کردند.

سیاری از شرق شناسان اروپا از جمله پرفسور سایس (SAYCE) معتقدند که قوم ماد عشایر کرد بوده اند، همچنین گروه کثیری از مورخین ایرانی مانند مشیرالدوله بر این

عقیده اند که ریشه قوم کرد امروزی مادها است؛ همچنانکه ریشه پارسیان قوم پارسوای باستانی است. بنابراین نخستین گفتار خود را در این کتاب از سلسله پادشاهان ماد آغاز می کنیم.

## دولت ماد

برابر نوشته هردوت یونانی - کهنترین مورّخی که کتاب او در دست است - آشوریه پانصد سال در آسیا حکومت کردند و نخستین مردمی که سر از اطاعت آنها بیچیدند، مادها بودند که با ابراز رشادت و شجاعت برای آزادی خاک خود جنگیدند و از قید بندگی رهایی یافتند.

قوم ماد متشکل بود از چندین طایفه که دیاکو - نخستین فرمانروای ماد - آنها را متحد ساخت و دولت ماد را روی کار آورد. این نخستین دولت آریایی است که به سال ۷۰۱ یا ۷۰۸ قبل از میلاد مسیح (ع) تأسیس یافت و مدت ۱۵۰ سال دوام کرد.

### دیاکو یا دیوکس (۷۰۸ تا ۶۳۳ ق.م)

دیاکو فرزند یکی از دهقانان به نام فراورتس یا فرورتیش بوده است. فرورتیش در نتیجه کفایت و لیاقت و درستی، در میان مردم ماد شهرت چشمگیری به هم رسانید، تا جایی که مردم برای رفع اختلافات خود به وی مراجعه می کردند و داوری او را محترم می شمردند. او در تربیت فرزند خود بی نهایت کوشید و از هر جهت وی را جوانی برازنده و شایسته بار آورد، تا آنجا که سرانجام به پادشاهی ماد رسید.

دیاکو شهر «هگمتانه» (همدان فعلی) را پایتخت خویش قرار داد و در آنجا دژی ساخت که دوازده هزار و هفتاد و یک نفر سرباز داشت و به رنگی مخصوص و قصر شاه و خزائن سلطنتی در دژ هفتم قرار داشت و برجهای آن به رنگ طلایی مزین بودند. دیاکو دربار خود را مطابق دربار شاهان آشوری ترتیب داد و هنگامی که شاهان معاصر وی سارگن دوم فرمانروای آشور، سناخریب پسر سارگن و آشوربونی پال سرگرم جنگ با عیلام و بابل و مصر بودند، موقع را مغتنم شمرده، شالوده سلطنت مادی را بریخت.

### فره ورتیش (۶۵۵-۶۳۳ ق.م)

پس از مرگ دیاکو پسرش فره ورتیش - که هردوت او را فراورتس نامیده است - به پادشاهی رسید. او فرمانروایی کاردان، باهوش و کشورگشا بود. ابتدا سیاست پدر را

دنیال می کرد و با آشوریها به صلح و مدارا پرداخت؛ تا اینکه توانست اساس سلطنت خود را استحکام بخشد و دولت مادر را توسعه دهد. پس از مطیع ساختن طوایف آریایی که در شرق ماد زندگی می کردند، منطقه پارس را نیز جزء قلمرو حکمرانی خویش کرد و پس از آن با کمک پارس و سایر قبایل آریایی به آشور حمله برد، اما در جنگ شکست خورد و خود نیز کشته شد.

### هو و خَشْتَر (۶۳۳-۵۸۵ ق.م)

هو و خَشْتَر پسر فره و رتیش - که یونانیان او را کواکسار نامیده اند - پادشاهی خردمند، سیاستمدار و بااراده بود. پس از رسیدن به سلطنت، ارتش منظمی به سبک شاهان آشور فراهم آورد، مرکب از سواره نظام و پیاده نظام و مسلح به تیر و کمان و شمشیر. بعد از آنکه سر بازان با تعلیمات کافی و فنون رزمی آشنا شدند، هو و خَشْتَر با چنین سپاهی به آشور تاخت و شهر نینوا (پایتخت آشور) را محاصره کرد و در حالی که نزدیک بود نینوا تسلیم شود، خبر حمله سکاها را از قفقاز به آذربایجان شنید؛ ناگزیر شاه ماد از تسخیر آنجا چشم پوشید و به کشور خود بازگشت و در کنار دریایچه اورومیه با سکاها به نبرد پرداخت؛ اما کاری از پیش نبرد. این قوم مدت ۲۸ سال در این هرزوبوم و آسناپیای صغیر به تاخت و تاز و چپاول و مردم کشی مشغول بودند. سرانجام هو و خَشْتَر سیاستی اندیشید و در مجلس جشنی پادشاه و سران سپاه آنها را در حال مستی بکشت و سکاها را مطیع و رام ساخت. در این هنگام تئوپولس<sup>۱</sup> - که از جانب شاه آشور حاکم بابل بود - سر به شورش و یاغیگری برداشت. هو و خَشْتَر با او همدستان و هم بیمان شد و طرفین نینوا را محاصره کردند. پادشاه آشور چون قدرت مقاومت نداشت خود را با تمام کسانش در آتش افکند و شهر نینوا به دست پادشاه ماد و بابل افتاد. پس از این فتح، آنچه از متصرفات آشور در نواحی بالای دجله بود به دولت مادر رسید و سایر متصرفات آن دولت از قبیل: بین النهرین سفلی و سوریه و فلسطین تحت سیطره دولت بابل قرار گرفت.

هو و خَشْتَر برای استحکام رشته مودت، دختر خود را به بُخْت النَّصْر (بُخْتَنَسَر) پسر

۱- سکا نام قومی است که نژاد آریایی در آنها غالب بود و پیرامون ایران می زیستند. در اوایل قرن هفتم قبل از میلاد از جبال قفقاز عبور کردند و در آذربایجان و شمال ایران به تاخت و تاز و تاراج پرداختند.

۲- تئوپولس مؤسس سلسله کلدانی است (۶۲۵-۶۰۵ ق.م). او کلدان را - که جزئی از آشور بود - استقلال داد و خود را از سلسله آشور رهایی بخشید و با دولت ماد قرارداد دوستی بست و نینوا پایتخت آشور را بگرفت و ویران کرد (۶۱۲ ق.م) و امپراطوری جدید بابل را بنیان گذاشت.

نبو بولسّر داد؛ و به مدد تدبیر و کاردائی در اندك زمانی دایره متصرفات خود را در آسیای صغیر گسترش داد و با دولت لیدی<sup>۱</sup> همسایه شد. او در پی بهانه‌ای بود که به جانب لیدی لشکر کشی کند، از قضا چند تن از سکاها جوانی مادی را کشته و به خاک لیدی پناه بردند. هووخشتر این قضیه را بهانه ساخت و با الیاتس که حاضر نبود آنها را تسلیم کند، از در جنگ درآمد. مدت شش سال جنگ ماد و لیدی طول کشید، تا اینکه در سال هفتم در اثنای جنگ خورشید گرفت (۵۸۵ ق.م)؛ طرفین مخاصمه این واقعه را نشانه خشم خدا شمرده، باهم آشتی کردند و الیاتس پادشاه لیدی دختر خود را به ازدواج آزی دهاک ولیعهد ماد درآورد و یک سال بعد هووخشتر درگذشت.

در زمان هووخشتر وسعت دولت ماد از مغرب تا رود هالیس، از شمال تا ارمنستان، از مشرق تا جیحون، از جنوب تا انتهای پارس و از جنوب غربی تا مرز دولت بابل می‌رسیده است.

### آزی دهاک (۵۸۵ - ۵۵۰ ق.م)

بعد از هووخشتر پسرش آزی دهاک (استیاگوس = ایختویگو) به سلطنت رسید. این پادشاه مدت ۳۴ سال فرمانروایی خود را با آسایش و آرامش سپری کرد؛ دربارش تجمل و شکوه زیادی داشت و چون در ایام او نبردی رخ نداد، درباریان به عیش و عشرت پرداختند و سپاهیان تن‌پرور و تنبل شدند. کمبوجیه پسر کورش (جلوس ۵۵۹، مقتول ۵۲۹ ق.م) در این هنگام از دولت ماد اطاعت می‌کرد و حکمرانی پارس و آنتشان<sup>۲</sup> از طرف آزی دهاک با او بود. پادشاه ماد دختر خود ماندانا را به همسری کمبوجیه داد و از این وصلت کورش به دنیا آمد. آزی دهاک در اواخر پادشاهی چون اوضاع بابل را آشفته دید، برای تصرف آنجا به بین‌النهرین لشکر کشید؛ ولی در همان اثنا کورش از پارس سر به مخالفت او برداشت و سرانجام به سال ۵۵۰ پیش از میلاد دولت ماد به دست کورش منقرض گردید.

### تمدن ماد

آنچه درباره تمدن مادها گفته می‌شود، از آثار و کتیبه‌های هخامنشی و آشوری و بابلی و

۱- لیدی کشوری بود در مغرب آسیای صغیر که از شمال به دریای سیاه، و از شمال غربی به دریای مرمره، از جنوب به مدیترانه، از مغرب به دریای اژه و از مشرق به رود هالیس (قرنل ایرماق) محدود بود. معروفترین پادشاه لیدی الیاتس است، گویا سکه‌زدن از اختراعات مردم لیدی است.

۲- آنتشان یا آنزان، نام قدیم خوزستان (عیلام) است.

روایات یونانیها استنباط شده است: اما از خود آنها اندك آثاری باقی مانده است، از قبیل: مجسمه شیری از سنگ در نزدیکی همدان، صورت حجاری شده مردی با لباس مادی در دخمه‌ای نزدیک سرپل ذهاب، که اکنون آنجا را دکان داود می‌نامند، تصویر فروهر بر سنگ در بالای دخمه‌ای در نزدیکی صحنه، دخمه‌ای در دیران لرستان که به اتاق فرهاد مشهور است، تصویر حجاری شده مردی در حال پرستش در دخمه کوچکی در ده «نواسحق وند» نزدیک کرمانشاه و تصویر شاه و زوجهانی در دو طرف مشعل آتش در قیزقاپان.

پیش از تأسیس دولت، قبایل ماد حکومت ملوک الطوائفی داشته و هر دسته برای خود دارای نظام مستقلی بوده‌اند. از خط و زبان مادها هیچگونه اطلاعی در دست نیست. یکی از مستشرقین فرانسوی به نام دارمستتر معتقد است که کتاب مذهبی زردشت (اوستا) به زبان مادی نوشته شده و زبان کردی مشتق از این زبان است.

پس از انقراض سلطنت ماد و روی کار آمدن هخامنشیان پارسی، سرزمین مادها و بخصوص مناطق زاگروس، دومین ساتراپی این کشور شد و در بار جدید، رجال برجسته و نامی ماد همچنان دارای ارزش و اعتبار خاصی بودند و مشاغل مهمی بر عهده داشتند. در کتیبه‌های تخت جمشید و همچنین در متون تواریخ، نام این دو قوم ایرانی در ردیف یکدیگر آمده و در واقع يك قوم شمرده شده‌اند.

# کفتاروم

## ساسانیان

در سرزمین فارس - که ساسانیان بعدها از آنجا برخاسته‌اند - از زمانهای باستان طوایف مختلفی می‌زیسته‌اند از قبیل: پاتیشخوارها، هخامنشیها، کورتیها و مردیها، که منظور از کورتیها و مردها قوم کُرد بوده‌است. ابن البلیخی در کتاب فارسنامه، دربارهٔ طوایف کُرد ساکن پارس از جمله شبانکاره چنین می‌نویسد: «به روزگار قدیم شبانکاره را در پارس ذکری نبود، که ایشان قومی بوده‌اند که پیشه ایشان شبانی و هیزم‌کنی و مزدوری بودی و به آخر روزگار دیلم در فتور، چون فضلویه فراخاست ایشان را شوکتی پدید آمد و به روزگار زیادت می‌گشت، تا همگان سپاهی و سلاح‌ور و اقطاع‌خوارا شدند، از جمله اسمعیلیان اصلند و نسب حال شبانکاره این است».

و در جای دیگر می‌نویسد: «ذکر کُردان پارس به روزگار قدیم، کُردان پارس پنج رم بوده‌اند و هر یک رم صد هزار حومه... و چندان شوکت که لشکر فارس را بودی از این کُردان بودی که سخت بسیار بودند و با اسبان و سلاح و چهارپایان».

از جمله طوایف کُرد در فارسی شبانکاره است که در حدود سال ۴۲۱ میلادی حکومتی تشکیل دادند و تا ۷۵۶ دوام کردند. در مجمع‌الانساب شبانکاره‌یی آمده است: «طایفهٔ شبانکاری از اسباط اردشیرند و نام شبانکاری بر ایشان بر دو وجه است...». بنابراین آنچه در فارسنامه ابن البلیخی مسطور است، یکی از عشایر شبانکاره رم‌الباذنجان بوده که همان یازرنگی است و ساسان - که در استخر فارس می‌زیست و موبد معبد اناهیتا بود - زنی از خاندان یازرنگی به نام رام بهشت را به همسری برگزید که از او پاپک به وجود آمد. بنا بر مقدمات مذکور جد اردشیر یعنی ساسان از طایفهٔ شبانکاره و مادر پاپک از طایفهٔ کُرد یازرنگی است. با این ترتیب می‌توان اردشیر را کُرد نامید.



در تاریخ طبری و الکامل ابن اثیر، ترجمه نامه‌ای از اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی خطاب به اردشیر درج شده است. با این عبارت: «إِنَّكَ قَدْ عَدَوْتَ طُورَكَ وَاجْتَلَيْتَ حَتْفَكَ، أَيُّهَا الْكُرْدِيُّ الْعُرَبِيُّ فِي خِيَامِ الْأَكْرَادِ مِنْ أَيْنِ لَكَ فِي النَّجِ الَّذِي لَبَسْتَهُ» یعنی: نویای از گلیم خویش بیرون نهادی و مرگ را به جانب خویش کشیدی، ای کردتزاد که در چادر کردن پرورده شده‌ای! ترا که اجازت داد که تاج بر سر گذاری؟

با توجه به دلایل مذکور و قرائن دیگر، بسیاری از مورخان ساسانیان را کرد می‌دانند. به هر حال اگر نتوان به طور قطع ساسان را کرد دانست، لا اقل به احتمال قوی می‌شود ساسانیان را دومین حکومت نیرومند کردی خواند.

تاریخ کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، رشید یاسمی.

## آل جستان

صدفی، در تاریخ الدول، دولت سالاری یا مسافری (صفحه ۵۷) را دیلمی می خواند؛ از طرف دیگر، دایرة المعارف اسلامی، این سلسله و امثال آن را به یقین کرد می داند. به علاوه در تاریخ عالم آرای عباسی چنین آمده است که: «ایرانیان قدیم لفظ دیلم را بر اکراد طبرستان اطلاق کرده اند». بنابراین دیالمه باید از شعب کرد باشند. از خاندانهای قدیم کردهای دیلم، خاندان آل جستان است که مرکز حکومت آنها رودبار منجیل و قصبه دیلمان امروز بوده و از اواخر قرن دوم تا اوایل قرن چهارم، یعنی بالغ بر یکصد سال حکومت کرده اند. زمانی که حسن بن زند - داعی کبیر (۲۵۰-۲۷۰ هـ.ق) از خاندان علویان طبرستان -

۱- ناحیه دیلم شامل قسمتی از گیلان بوده است که از جنوب به ولایت قزوین و از شرق به خاک چالوس (تنکابن امروزی) محدود می شده است. اگر چه در موقع استیلای اقوام دیالمه، گاهی تمام گیلان و زمانی جمیع ولایات بحر خزر را جزء سرزمین دیلم آورده اند. لکن در حقیقت دیلم تنها نام قسمت کوهستانی گیلان کنونی بوده که آن را به اسامی «دیلمان» و «دیلمستان» نیز می خوانده اند. و در مقابل بخش جلگه ای و پست آن ناحیه را گیلان می نامیده اند. بنابراین دیلمان یا دیلمستان به معنی مسکن طایفه دیلمی و گیلان به معنی مسکن طایفه گیل است؛ که به تدریج این تشخیص از میان رفت و گیلان نام تمام قسمتی شد که بین طبرستان |مازندران| و طالش و طارم و قزوین محصور است. پیش از گرویدن دیالمه به اسلام، دیلمستان نزد مسلمین حکم دارالحرب داشت. یعنی سرزمینی که مسکن کفار است و جنگ با مردم آن نواب جهاد و غزا دارد. حکام ری و قزوین و طبرستان هم گاهگاهی به حدود خاک دیلم می تاختند و جمعی از دیالمه را به اسیری می گرفتند و می فروختند و یا به عنوان هدیه پیش خلیفه می فرستادند. به همین علت دیلم تا مدتی در میان مسلمین، مانند زنگی و هندو معنی غلام و اسیر داشت. تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال، ج ۱.

قیام کرد. جستانیان تبعیت وی را قبول کردند و در تمام مدت امارت داعیان بر طبرستان، صمیمانه یار و یاور ایشان بودند و هر زمان که آنها از گرگان و طبرستان رانده می شدند به اراضی آل جستان پناه می جستند.

از جزئیات حکومت آل جستان مورخین چیزی ننوشته اند و فقط ضمن بیان سایر حکومت‌های عمده آن عصر از قبیل علویان و بویهیان، گاهی از افراد و رجال این خاندان نیز اسمی برده اند. ما هم در اینجا اسامی رجال مشهور آنان را با تاریخ دوره فرمانروایی هر کدام بیان می کنیم:

### مرزبان بن جستان

مرزبان در سال ۱۸۹ (ه.ق) بر طبرستان و دیلمان حکومت کرده است.

### وهسودان بن جستان

وی برادر مرزبان است که پس از او به حکومت رسیده و تا سال ۲۴۰ (ه.ق) فرمانروایی کرده است.

### جستان جستانی

وی یکی دیگر از حکام این خاندان است که در سال ۲۹۰ (ه.ق) فرمانروایی داشته است.

### علی بن وهسودان جستانی

او یکی دیگر از فرمانروایان آل جستان بوده که در سال ۳۰۷ (ه.ق) وفات کرده است.

### مرزبان بن حسن جستانی

درباره وی همین اندازه مشخص است که در سال ۴۲۰ (ه.ق) حکومت داشته است.

### کامروا دیلمی جستانی

کامروا یکی دیگر از حکام آل جستان است که از سال ۴۳۰ تا ۴۳۴ (ه.ق) بر ساوه و نواحی اطراف آن حکمرانی کرده است.

تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال، ص ۱۲۷ و ۱۲۸، تاریخ مختصر ایران، پاول هرن، ترجمه دکتر رضازاده شفق، ص ۳۷.

# کفتار پیام

## فرمانروایان ارومی

چنان که از کتابهای شهریاران گمنام و تاریخ این اثر برمی آید، در قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری، در ارومیه خاندانی از کردها يك مدت فرمانروائی کرده اند که نخستین امیر-مشهور آنان صدقه بن علی نام داشته، که در اصل موصلی و از کردهای آن دیار بوده است.

### امیر صدقه ارومی

صدقه بن علی بن صدقه — مطابق نوشته بلاذری — گویا در زمان منصور خلیفه عباسی (خلافت از ۱۳۶ تا ۱۵۸ هـ.ق) با مردم ارومیه جنگیده و بر آنجا دست یافته است و سپس خود و برادرانش در آن شهر بناها و عماراتی برپا داشته اند. صدقه در دوره سلطنت هارون الرشید (جلوس ۱۷۰، فوت ۱۹۳ هـ.ق) به همدستی و-چنانچه رواد سر به نافرمانی برداشته است اما اینکه نتیجه آن چه بوده و کارش عاقبت به کجا کشیده، اطلاعی نداریم. همچنین از جگونگی فرمانروائی پسرش — که علی نام داشته — در ارومیه یا دیگر بلاد، خبری در دست نیست.

### امیر صدقه ثانی ارومی

فرزند علی، که به نام جدش صدقه نامیده شده و به «امیر زریق» نیز معروف بوده است، زمانی بر کوههای فاصل موصل و آذربایجان دست یافته و قدرت و شوکتی داشته است. در سال ۲۰۹ (هـ.ق) مأمون عباسی او را والی آذربایجان و ارمنستان ساخت و جنگ با باک خرمی را بدو سپرد.

ابن اثیر می نویسد که زریق با سید ابن انس، حکمران موصل میانه خوبی نداشت و بین آنها جنگهایی هم در گرفت. عاقبت به سال ۲۱۱ (ه.ق.)، زریق با چهل هزار سیاهی آهنگ جنگ سید کرد؛ که در این نبرد سید کشته شد. مأمون چون این خبر را بشنید، سخت بر آشفت و محمد بن حمید طوسی را والی آذربایجان کرد و به او فرمان داد که از راه موصل برود و پیش از هر چیز زریق را از بین ببرد.

محمد در سال ۲۱۲ (ه.ق.) روانه موصل شد و پس از جنگی خونین زریق را اسیر کرده به بغداد فرستاد و خود به سوی آذربایجان شتافت. از این به بعد از زریق و خاندانش خبری نیست.

منابع: شهریاران گمنام، کسروی تبریزی، بخش دوم، ص ۳۳ و ص ۴۰.  
تاریخ الکامل، ابن اثیر.

# شماره پنجم

## روادیان

در قرون چهارم و پنجم هجری در آذربایجان و آن نواحی دو خاندان مهم به نام روادی می زیسته اند: یکی رَوَاد (به فتح را و تشدید واو) و دیگری رَوَاد (به تخفیف واو). خاندان روادی (با تخفیف واو) در قرون اولیه اسلامی در ازمنستان نزدیک‌های دوین سکونت داشته‌اند و به گفته ابن اثیر بهترین تیره گردان بوده‌اند. اجداد سلطان صلاح الدین ایوبی نیز شاخه‌ای از این خاندان روادی است. اما سلف خاندان رَوَاد (با تشدید واو) از قبیله‌ای است به نام ازه که از یمن مهاجرت کرده و در آذربایجان سکنی گزیده‌اند. رَوَادی منسوب به رَوَاد است و رَوَاد فرزند مثنی است که در روزگار خلافت ابو جعفر منصور عباسی، والی آذربایجان به نام یزید بن حاتم، مثنی را با عده‌ای دیگر از اهالی یمن به آذربایجان آورد و اداره تبریز و چند شهر دیگر از نواحی آنجا را تا آخر وزرقان به مثنی سپرد. اگرچه ریشه و تبار این خاندان عرب بوده‌اند، اما بعد از مهاجرت به آذربایجان و مناطق کردنشین در اثر معاشرت و خویشاوندی با مردم آنجا، راه و رسم و زبان نژادی خود را از دست داده‌اند و به تدریج احفاد و خلف آنان را در شمار خاندانهای کرد به حساب آورده‌اند.

رَوَاد - تا آنجا که مورخین یاد کرده‌اند - سه پسر داشته است: و جناء، محمد و یحیی. و جناء در تبریز هنگام حکمرانی آنجا به ساختن برجها و باروهای جدیدی دست یازید و به استواری آن شهر افزود؛ همچنین با برادرانش بناهای تازه‌ای در آنجا پی افکندند. و جناء در زمان خلافت هارون الرشید مدتی از زیر بار اطاعت خلیفه شانه خالی کرده و سر به شورش و استقلال طلبی برداشته است، ولی حاکم آذربایجان از بیم حمله و طغیان او، باروی مراغه را استحکام بخشید. و نیروی انبوهی در آنجا مستقر کرده است.

محمد بن رواد پس از و جناه حکمرانی داشته است (حدود سال ۱۹۸ ه.ق). به گفته ابن الندیم در کتاب الفهرست، بابک خرمی در آغاز جوانی مدت دو سال در تبریز نزد محمد بن رواد کار می کرده و در سن هجده سالگی به نزد مادر و کسانش بازگشته است. فرمانروایی محمد بن رواد تا حدود سال ۲۳۴ (ه.ق) ادامه داشته و گویا در این تاریخ درگذشته است.

بالاخره یحیی بن رواد پس از برادرش محمد به حکومت رسید. اما تا کی حکومت داشته است، آگاهی درستی در دست نیست؛ همچنانکه از سر نوشت افراد دیگر این خاندان تا نیمه قرن چهارم هجری که ابوالهیجاء به پادشاهی سراسر آذربایجان می رسد، در کتب تاریخ ذکری به عمل نیامده است.

### ابوالهیجاء روادی

پیش از این گفتیم که نیاکان خاندان رواد عرب و آزدی بوده اند؛ اما پس از آنکه این سلسله در آذربایجان مقیم شدند، اندک اندک خلق و خوی محلی را پیدا کرده و در مدت قلیلی زبان مادری آنها نیز کردی شده است. چنانکه محمد بن رواد گذشته از آنکه مادرش کرد بوده، همیشه از اگراد جانبداری می کرده و کرد را نیرومندتر از دیگران و گرد خوانده است. برخی نیز معتقدند که محمد رواد از جهت نیار نیز کرد بوده و با آزدیان یمن نسبتی نداشته است به هر جهت ما از ابوالهیجاء به بعد افراد این تیره را کرد می شناسیم و فرمانروایان آنان را در شمار فرمانروایان کرد نام می بریم.

ابوالهیجاء را برخی از مورخین پسر رواد می خوانند و این رواد نباید رواد بن مثنی باشد، چه او تا اواخر قرن دوم می زیسته و اگر ابوالهیجاء - که پادشاهی او را در قرن چهارم نوشته اند - پسر رواد باشد، باید بیش از ۱۵۰ سال زندگی کرده باشد.

این مسکویه در بیان وقایع سال ۳۵۰ (ه.ق) از حسین پسر محمد پسر رواد نام برده، می نویسد: «وهسودان کنگری بهوی نوشت که به یاری فرزند وی اسماعیل به جنگ ابراهیم پسر سالار برخیزد». علی الظاهر این حسین نام همین ابوالهیجاء است، و چنانکه بعداً خواهیم گفت، ابوالهیجاء تا سال ۳۷۸ حیات داشته و از این رومی توان گفت که نام او حسین و پدرش محمد و نیایش رواد و بر آهر و زرقان حکومت کرده است.

در بحث از خاندان سالاریان نوشتیم که سالار ابراهیم در سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ گرفتار شد و این گرفتاری به دست ابوالهیجاء رواد رخ داده است. از این رو باید پادشاهی یافتن ابوالهیجاء در همان سالهای ۳۷۰ یا ۳۷۱ بوده باشد.

در سنه ۳۷۷ هـ ابوالهیجاء با نیروی انبوهی به ارمنستان رفته و ابودلف را که بر «دوین» و

دیگر شهرهای آن نواحی دست یافته بود، سرکوب کرده به رسیدگی خراج و مالیات چندین ساله ارمنستان پرداخته است.

خبر دیگری که از ابوالهیجا در تواریخ ذکر شده، لشکرکشی او است به سال ۳۷۸ به نواحی واسپورگان<sup>۱</sup>، اما قبل از آنکه به کام خود برسد، مرگش فرامی‌رسد و شبانگاهی در رختخواب درمی‌گذرد.

برابر نوشته کسروی در کتاب شهریاران گمنام، ابوالهیجا عمر زیادی کرده و دوره فرمانروایی او ۳۶ سال بوده است.

شهریاران گمنام، احمد کسروی. تاریخ مختصر ایران، یاول هرن، ترجمه ابن حوقل، چاپ لیون، ص ۲۵۴.

### مَمْلَان<sup>۲</sup> (مه‌مه‌لان) رَوَادِی

مملان یا محمد پسر ابوالهیجا روادِی به سال ۳۷۸ (ه.ق.) به جای پدر به پادشاهی آذربایجان رسید. او نیرومندترین و نامدارترین فرمانروایان زمان خود بوده و در بین مسلمانان احترام و محبوبیت چشمگیری داشته است. مملان دوبار به ارمنستان لشکرکشی کرده و با ارمنیان و گرجیان و رومیان به نبرد پرداخته است. رومیان در آن روزگار بر بخشی از ارمنستان دست یافته بودند و از بزرگترین دشمنان اسلام بودند که گهگاه در بین آنان و مسلمانان زدوخورد و نبرد روی می‌داد و گذشته از سپاهیان خلیفه بغداد - که در مرزها برای مقابله با آنان مستقر بودند - هر ساله از سایر مناطق به ویژه خراسان و آذربایجان، مسلمانان به نام جهاد و دفاع داوطلبانه به این مرزها آمده و در جنگ شرکت کرده‌اند. از آن طرف ارمنیان و گرجیان و دیگر ترسایان از روی تعصب دینی در این نبردها با رومیان همدست شده و به جنگ پرداخته‌اند.

لشکرکشیهای مملان در شمار همان جهاد و غزوات دینی بوده و نخستین جنگ او در فاصله سالهای ۳۸۰ و ۳۸۷ (ه.ق.) به وقوع پیوسته است که به اختصار به شرح آن می‌پردازیم:

شاه باز ابوشجاع کرد حمیدی از امرای معروف دیار بکر و از غازیان بنام مرزروم - که در

۱- واسپورگان، نواحی وان و اردوباد و نخجوان.

۲- مَمْلَان به فتح دو میم و لام مَقْمَم، مُحَرَفٌ مُحَمَّدٌ است. در بسیاری از زبانها از جمله کردی، تحریف و برگزیده ساختن اسامی به شکلهای گوناگون از دیر زمان معمول و متداول بوده است؛ چنانکه مُحَمَّد را در کردی همه، حَمَن، مَمْلَان، قَمَن، حَمَان، حَمُول و جَز اینها می‌خوانند.



جای خود از او و خاندان او سخن خواهیم گفت - بر دیار بکر و بخشی از ارمنستان دست یافته بود؛ در جنگ با حمدانیان به سال ۳۸۰ (ه.ق) به علت سقوط از اسب به شدت مجروح شد که منتهی به مرگ او گردید. داوید (داود) نام ارمنی - که از جانب رومیان والی ارمنستان و مردی دلاور و جنگجو بود - فرصت را غنیمت دانسته به شهر منازگرد<sup>۱</sup> در شمال دریایچه وان لشکر کشیده آنجا را در محاصره گرفت و پس از مدتی چون مردم از بی نانی و بی آذوقگی به ستوه آمده بودند، داوید بر آنجا دست یافت و مسلمانان را از شهر بیرون رانده، ارمنیان و گرجیان زیر دست خود را در خانه‌های آنها جای داد. این حادثه برای امرا و سران اسلام بسیار تلخ و ناگوار بود. به داوید پیغام فرستادند که شهر را به مسلمانان بازبگذارد و اگر نه آماده برای جنگ باشد. داوید اعتنا نکرد. مسلمانان از هر طرف قیام کرده گروه انبوهی زیر پرچم امیر مملآن گرد آمدند و او با آن گروه به طرف ارمنستان روی نهاد و در یکی از دشتهای نواحی آرارات لشکر خود را متمرکز ساخت. داوید نیز از آن طرف فرمانروایان گرجستان و ارمنستان را به یاری خود خوانده به همراه غاغیق با کراتونی پادشاه «آنی» و آباس با کراتونی پادشاه «قارس» و با گرات پادشاه «گرجستان» سپاه بسیار انبوهی را فراهم آورده در شهری نزدیک خلطاه به نام «ولاشگرد» یا «الاشگرد» صف آرایی کرد. بعد از نبرد سختی که بین دو طرف میخاسم در گرفت چون امیر مملآن از انبوهی سپاه دشمن آگاهی یافت، مصلحت را در عقب نشینی دیده دستور داد سپاهیانش شبانه گروه گروه با مشعلهای افروخته خانه‌های ترسایان را سر راه آتش زده، راه سرزمین خود را پیش گیرند.

دومین لشکرکشی امیر مملآن به ارمنستان به سال ۳۸۸ (ه.ق) رخ داده و سپاه مملآن این بار گذشته از مردم آذربایجان، بسیاری از مردم مناطق دیگر از جمله خراسان نیز بوده‌اند.

امیر مملآن در صدد بوده است که سراسر ارمنستان و گرجستان را از زیر سلطه ترسایان درآورد و شهر ارزروم<sup>۲</sup> را - که روبه ویرانی نهاده بود - از نو آباد سازد و چون ترسایان مسجد مسلمانان را در منازگرد ویران ساخته بودند، به تلافی آن تختگاه داوید ارمنی را تاراج و ویران سازد. او با سپاه انبوه خود از تبریز به راه افتاد و از شهر خوی گذشته به واسپورگان<sup>۳</sup> درآمد و در ناحیه‌ای از منازگرد لشکرگاه ساخت. از آن طرف داوید از

۱- منازگرد (ملازگرد - ملازجرد)، شهری است نزدیک خلطاه و نخجوان.

۲- ارزروم: از شهرهای مشرق ترکیه.

۳- واسپورگان: نواحی وان و اردوباد و نخجوان.

پادشاهان ارمنستان و گرجستان کمک خواست، به تدریج نیروی عظیمی از سوی شاه آنی و شاه قارس و شاه گرجستان به یاری او رسید.

پس از آنکه نیروهای امدادی و سپاه خود داوید به هم پیوستند، یکباره به سوی کوره آباهونیک یورش آورده تا در برابر سپاه مملان آماده کارزار باشند؛ اما از انبوهی مسلمانان، سپاهیان، دشمن را ترس و واهمه فرا گرفت و قدرت حرکت و جنبش از آنان سلب شد و به جای صف آرایی و حمله، شب و روز دست به دعا و استغاثه و گریه و زاری برداشته، از خداوند رهایی خود را می خواستند. شاهان و فرمانروایان حاضر در جبهه نیز به بخشش زروسیم پرداخته و با کشیشان تا دیر وقت به خواندن زبور و انجیل سرگرم بودن.

مسلمانان دریافته بودند که دشمن را ترس برداشته و از فزونی و دلآوری سپاه مسلمانان بیعناکند. سرانجام سپاهیان امیر مملان به لشکرگاه دشمن یورش برده، فریاد زدند: آماده جنگ باشید، اما آنان جرأت نکردند قدمی پیش گذارند بلکه در پاسخ گفتند ما امروز جنگ نمی کنیم. مسلمانان پیغام دادند که خواه ناخواه باید جنگ شروع شود؛ ولی ترسایان از جای خود تکان نخوردند و بعد از تأکید بیایی از طرف مسلمانان، گروهی از جنگجویان گرجی به میدان آمده تن به تن با مسلمانان مبارزه کردند و پنج تن از ایشان در این پیکار کشته شد. در این موقع مسلمانان ناگاه بر لشکرگاه آنان ناخته به نبرد سختی دست یازیدند. ترسایان ناچار بر اسبان خود سوار شده به پیکار و دفاع پرداختند و با صدای بلند ضمن ناخت و تاز و کر و فر حضرت مسیح را به یاری خود خوانند.

اینجا آسوغیک - که خود مسیحی است در کتابش از دلوریها و هنر نمایهای همکیشان خود بسیار ستایش می کند و مدعی است که پیروزی نهایی با اینان بوده و عده کثیری از مسلمانان به دست ارمنیان و گرجیان نابود شده اند و امیر مملان با گروه اندکی متواری می شوند و دشمن تا مسافتی زیاد آنان را تعقیب کرده و با غنیمت بسیار به جای خود بازمی گردند.

این بود خلاصه نوشته آسوغیک که مرحوم کسروی در کتاب خود شهر یاران گمنام نقل کرده است؛ اما بدیهی است که آسوغیک سخنانش در باره خاتمه جنگ - که سراسر تمجید و ستایش از همکیشانش می باشد - چندان مورد اعتماد نیست چه تعصب موجب شده است که راه اغراق بپوید و از بیان حقیقت - آن طور که بوده است - خودداری کند. او که در آغاز بحث در باره این جنگ از کثرت سپاهیان مملان و ترس و وحشت بیش از حد ترسایان سخن گفته است، چنان وانمود می کند که در این واقعه کسی از ارمنیان و گرجیان بجز آن پنج تن گرجی که در آغاز نبرد کشته شدند، دیگری کشته یا زخمی نشده است. مع الاسف در سایر منابع تاریخی در باره نبردهای مملان ذکر ی به عمل نیامده؛ همچنانکه آسوغیک نیز اگر چه

کتاب خود را چند سال پس از آن واقعه (سال ۳۹۴ ه.ق) خاتمه داده است. از کارهای بعدی مملان سخنی نگفته و معلوم نیست که آیا مملان بار دیگر به ارمنستان لشکر کشیده است یا نه. در دیگر منابع تاریخی نیز خبری از روادیان نیست تا اینکه ابن اثیر در کتاب خود ضمن وقایع سال ۴۲۰ (ه.ق) از امیر وهسودان روادی ذکری به عمل آورده است.

## ابومنصور وهسودان<sup>۱</sup> روادی<sup>۲</sup>

امیر وهسودان پس از پدرش مملان به پادشاهی رسیده است. به گفته کسروی فرمانروایی او در حدود سال ۴۱۰ (ه.ق)، اندکی بعد از مرگ پدرش انجام گرفته و از معروف ترین شاهان روادی بوده است که در کتابهای عربی و فارسی بسیار از او یاد شده. حوادث مهمی در عهد وی در آذربایجان رخ داده و شاعری چون قطران تناکوی او و پسرانش بوده است. خطبای آذربایجان وهسودان را با این عنوان نام برده اند: «الامیر الاجل سيف الدولة وشرفه الملة ابومنصور وهسودان بن محمد مولى امير المؤمنين». از حوادث مهم زمان امیر وهسودان آمدن قوم غز به ایران است؛ اینان نخستین قبیله از ترکان سلجوقی بودند که به ایران رونهادند؛ ولی هنگامی که در ری و آن نواحی سکونت داشتند «عراقی» خوانده می شدند و ابن اثیر در تاریخ خود آنها را بدین نام خوانده تا از دیگر غزان سلجوقی که همراه طغرل بیگ و برادرانش به ایران رسیدند، باز شناخته شوند. غزان عراقی را سلطان محمود غزنوی در حدود سال ۳۹۰ (ه.ق) از ماوراءالنهر به خراسان کوچانید و در مرزهای آنجا نشیمن داد؛ اما دیری نپایید که سر به شورش و نافرمانی برداشتند و با لشکریان محمود جنگیدند و دسته‌هایی از آنان در سپهان و کرمان و آذربایجان و ارمنستان و دیاربکر و مناطق دیگر راه پیدا کردند. نخستین دسته غزان که اندکی پیش از ۴۱۰ (ه.ق) به آذربایجان آمده‌اند، بیش از ده هزار تن بوده‌اند، که پادشاه آنجا در این هنگام امیر وهسودان روادی بوده است.

وهسودان غزان را در آذربایجان نشیمن داد. به این امید که منشأ خدمتی باشند و در برابر دشمنان بسیاری که داشت - از رومیان و ارمنیان و گرجیان که غرب و شمال آذربایجان را فراگرفته بودند - سپاه او را یاری کنند؛ چه قوم غز به دلاوری و جنگجویی و مهارت در فن تیراندازی معروف بودند. غزان در آغاز ورود به آذربایجان سر به راه بودند؛ اما چیزی طول

۱- وهسودان را تواریخ عرب، وهسودان (باذال مجمه) نوشته‌اند.

۲- سه تن از شاهان آذربایجان را وهسودان خوانده‌اند؛ وهسودان جستانی، وهسودان کنگری و وهسودان روادی.

نکشید که به تاراج و یغما و اذیت و آزار مردم بی سلاح دست گشادند و بسیار جاها را پایمال ساختند. در سنه ۴۲۹ (هـ.ق) دسته دیگر از غزان که بر ری استیلا یافته بودند، روانه آذربایجان شده به امیر وهسودان پیوستند. وهسودان این دسته‌ها را نیز پذیرفته نزد خود نشیمن داد؛ زیرا گذشته از آنکه بیرون کردن آنها از آذربایجان با آن انبوهی و فراوانی کار ساده‌ای نبود، می‌خواست با ملایمت آنان را نسبت به خود رام کرده و به یاری این طایفه بر دشمنان چیره شود؛ اما اینان نیز پس از مدتی همان شیوه ناشایست سلف خود را - که مهارت و جپاول و کشتار بود - پیش گرفته به ارمنستان و دیگر سرزمینهای آن اطراف تاختند. به گفته ابن اثیر، وهسودان دختری از غزان را به زنی بگرفت تا مگر با این خویشاوندی آن قوم ر آرام و آرام کند، ولی غزان کسانی نبودند که بایند هیچگونه عهد و پبوندی باشند. اندک اندک در خود آذربایجان نیز دست تعدی و تاراج را دراز کردند، چنانکه به مراغه تاخته از مردم آنجا و از کردان هذبانی که در شهر و روستاها بودند، بسیاری را کشتند و مسجد آدینه شهر را آتش زدند. همچنین دسته‌ای از ایشان که در اورمیه بودند، به کردستان و ارمنستان تاخته، در کشتار و یغما تا آنجا که می‌خواستند فر و گذار نکردند و غنیمت و اسیر فراوانی را با خود آوردند.

پس از آنکه اذیت و آزار غزان بالا گرفت و مردم همه جا به ستوه آمده به ناله و فریاد برخاستند، امیر وهسودان و ابوالهیجا پسر ربیب الدوله - که خواهرزاده امیر وهسودان و رئیس کردان هذبانی بود - دست به دست هم داده، تصمیم گرفتند در برابر غزان با تمام نیرو و ایستادگی کنند و آنها را از آذربایجان برانند مردم تا این هنگام به ملاحظه تأیینی که وهسودان داده بود، چندان متعرض حال ایشان نمی‌شدند؛ اکنون که وهسودان بیزاری خود را آشکار ساخت، اهالی همه جا به جنگ و پیکار برخاستند؛ به‌ویژه در کردستان حملات سختی به آنها کردند و گروه بیشتری از آن قوم را نابود ساختند (سال ۴۲۰ هـ.ق).

فقط آن تهریزی در یکی از قصاید خود درباره دلاوریهای امیر وهسودان و جنگ سختی که بین او و غزان در گرفته است چنین گوید:

به جنگ آهنگ او کردند یا پیکان بسا سرکش      به مردی بازگردانید بر اندامشان پیکان  
کنون تا از سر ایشان تو سایه برگرفستی      نگه کن تا چه آورده است گردون بر سر ایشان  
همیشه عزم ایشان بود بر تاراج و برگشتن      جو باشد عزمشان آن گونه، باشد حالشان اینسان

هلاک آنکه شود عاصی که بالا گیردش قوت  
چنان چون مور کو گردد هلاک آنکه شود پُرآن

و در قصیده‌ای دیگر گوید:

گوا بس است کریمت را عطای مُدام  
 بدان نبرد که چونان کسی نداده خیر  
 همه به تیرفتاندن به سان آرش و گیو  
 سر سواران گشته علامت شمشیر  
 فروغ تیغ پدید از میان گرد سپاه  
 بدانگهی که هوای تو سوی ترکان بود  
 کنون که رای تو زایشان بگشت یکباره  
 ترا به طبع ملکشان همی نهد گردن  
 چو میر و مهتر ایشان به زیر حکم تو آند  
 خدایگانا بر تو زیان رسید ولیک  
 به سالها که به تلخیت زد ملک بنیاد  
 دو صد خوشیت پدید آمد از یکی تلخی  
 دلیل آنکه خدای جهان به فضل و کرم  
 ز خاندانت یکی را به جان نبود گزید  
 برابر نوشته این اثر در سال ۴۳۰ (ه.ق) دسته‌هایی از غزان، آذربایجان را ترک گفته به  
 ری و همدان و قزوین رفتند، لیکن هنوز عده‌ای از آنها که امیرشان فرمانبردار و هسودان  
 بود، در آنجا باقی ماندند و چیزی نیامید که اینان نیز به شورش و نافرمانی برخاستند.  
 برابر نوشته این اثر در سال ۴۳۲ (ه.ق) امیر و هسودان بسیاری از آنها را در تبریز ازم  
 تیغ گذرانید؛ بقیه رهسپار نواحی هکاری و اطراف موصل شدند و با گردان آنجا به جنگ و  
 ستیز برخاسته خون زیادی ریخته شد و از اهالی عده زیادی متواری شده، به کوه و صحرا  
 گریختند. غزان تنها به کشتن بسنده نکرده، عده‌ای را نیز به گروگان برده و مال و متاع آنان  
 را غارت کردند. گردان گریخته را رگ حمیت و غیرت به جوش آمده، بازگشتند و دلیرانه بر  
 غزان هجوم آورده ۱۵۰۰ تن از آنها را کشتند و گروهی از بزرگانشان را دستگیر کردند. این  
 بار غزان در کوهها متواری و پراکنده شده، دست به راهزنی زدند. ابوالهیجا پسر  
 ربیب الدوله چون این خیر بشنید، کسانی را فرستاد تا همگی آنان را نابود ساختند.  
 در سنه ۴۳۳ (ه.ق) بار دیگر عده‌ای از غزان که به قزوین و ری متواری شده بودند، به  
 آذربایجان یورش آورده با و هسودان بنای جنگ نهادند؛ اما سرانجام سخت شکست خورده  
 و همان سال از راه ارمنستان به طرف دیار بکر گریختند. قطران در این باره نیز قصیده‌ای  
 سروده است که اینک ایاتی از آن:

نشان بس است سواریت را نبرد غزان  
 وزان گروه نبرده کسی نداده نشان  
 همه به تیغ کشیدن چو رستم دستان  
 دل دلیران گشته نشانه پیکان  
 چنانکه در شب تاری ستاره رخشان  
 ز هیچ خلق بدیشان نبود دل و هسوان  
 پدید گشت بدیشان عدو هم از ایشان  
 ترا به طوع ملکشان همی برد فرمان  
 چه باک باشد از این عاصیان پر عصیان  
 چو تو به جایی، کسی ننگرد به سود و زیان  
 به سالها که به نقصانت زد جهان بنیان  
 دو صد مهیت پدید آمد از یکی نقصان  
 نگاهدار تن و جان تست از حدّشان  
 ز چاکرانت یکی را به تن نبود زیان  
 برابر نوشته این اثر در سال ۴۳۰ (ه.ق) دسته‌هایی از غزان، آذربایجان را ترک گفته به  
 ری و همدان و قزوین رفتند، لیکن هنوز عده‌ای از آنها که امیرشان فرمانبردار و هسودان  
 بود، در آنجا باقی ماندند و چیزی نیامید که اینان نیز به شورش و نافرمانی برخاستند.  
 برابر نوشته این اثر در سال ۴۳۲ (ه.ق) امیر و هسودان بسیاری از آنها را در تبریز ازم  
 تیغ گذرانید؛ بقیه رهسپار نواحی هکاری و اطراف موصل شدند و با گردان آنجا به جنگ و  
 ستیز برخاسته خون زیادی ریخته شد و از اهالی عده زیادی متواری شده، به کوه و صحرا  
 گریختند. غزان تنها به کشتن بسنده نکرده، عده‌ای را نیز به گروگان برده و مال و متاع آنان  
 را غارت کردند. گردان گریخته را رگ حمیت و غیرت به جوش آمده، بازگشتند و دلیرانه بر  
 غزان هجوم آورده ۱۵۰۰ تن از آنها را کشتند و گروهی از بزرگانشان را دستگیر کردند. این  
 بار غزان در کوهها متواری و پراکنده شده، دست به راهزنی زدند. ابوالهیجا پسر  
 ربیب الدوله چون این خیر بشنید، کسانی را فرستاد تا همگی آنان را نابود ساختند.  
 در سنه ۴۳۳ (ه.ق) بار دیگر عده‌ای از غزان که به قزوین و ری متواری شده بودند، به  
 آذربایجان یورش آورده با و هسودان بنای جنگ نهادند؛ اما سرانجام سخت شکست خورده  
 و همان سال از راه ارمنستان به طرف دیار بکر گریختند. قطران در این باره نیز قصیده‌ای  
 سروده است که اینک ایاتی از آن:

کمر بستند بهر کین شه، ترکان پیکاری

همه یگرو به خونخواری، همه یکندل به جرّاری

به سان کوه ز انبوهی و چون ریگ از فراوانی

چو شیران از گران زخمی، چو دیوان از سبکباری

جهان جویان به دمسازی، جهان گیران به همپستی

جهان سوزان به یکزخمی، جهان روبان به یکباری

چو عالی رایتِ خسرو ز تاری گرد پیدا شد

برایشان روز روشن شد به کردارشب تاری

به اندک لشکر اندک کرد مَر بسیار ایشان را

سپه را شاه دانا به ز همپستی بسیاری

اگر خسرو نبخشودی و در خورشان نفرمودی

فرستی جانور ز آنجا نه جنگی و نه پیکاری

چه آرزو غدر با دولت، چه آرزو مکر با ذاتش

اگر چه کار ترکان هست غداری و مکاری

خداوند ا پراکندی ز هم پیوسته خیلی را

چه از رنگان، چه از گرگان، چه از آمل چه از ساری

ز تَنشان تلّها کردی به صحرای سراب اندر

میان تلّها کردی ز خونشان جویها جاری

دزی را همبر گردون بکردی پست با هامون

به یکساعت چنان کانجا نبود آن هرگز انگاری

امبر دژ به گیتی در شده آواره چون غولان

یکی ساعت بود کوهی، یکی ساعت بود غاری

نیاید باز پندارم هنوزش هوش او زی تن

چو کهنتر مهتری جوید به خواری میرد و زاری

به سالاری و سرداری به صد لشکر یکی زبید

به سالاران نباید هشت سالاری و سرداری

کسی کز گاه آدم باز شاهی چون تو پندارد

عجب ضایع شده باشد همه عمرش تو پنداری

ترا دانش، ترا گوهر، ترا منظر، ترا مخبر

ز تیغت صاعقه بارد به دست امبر گهرباری

چو تو گردون نیاورده جو تو گیتی نپرورده

تو هستی حاجت مردم، تو هستی حُجَّتِ باری

نکوروی و نکورایی، نکودین و نکودانی

نکوفر و نکوکشی، نکوفال و نکوکاری

الا تا سرخی از گلنار نبود هیچ ناپیدا

الا تا سبزی از زنگار نبود هیچ متواری

رخ تو باد گلناری و حلقِ خصم گلناری

سر تو باد زنگاری و گورِ خصم زنگاری

بمان اندر جهان شادان که در جسم جهان جانی

بزی بر منبِ شاهی که شاهی را سزاواری

### جنگ امیر وهسودان و ابوالهیجا با ترسیان

یکی دیگر از حوادث آذربایجان در عهد امیر وهسودان، مبارزه مسلمانان با رومیان و ارمنیان بر سر شهر «برگری» است. برگری شهری بوده است در شمال شرقی دریایچه وان که در محکمی داشته؛ این در دست ابوالهیجا هذبانی پسر ربیب الدوله، خواهرزاده وهسودان بوده است میانه این دو امیر به علت تارهای مسائل بهم خورده وهسودان برای اینکه ابوالهیجا را گوشمالی داده باشد، به رومیان پیغام فرستاد که اگر می خواهند شهر برگری را از ابوالهیجا بازستانند، من مانع این کار نخواهم شد. پادشاه روم سپاه انبوهی بدانجا گسیل داشت و بعد از زدوخوردی شهر را تصرف کردند. چون این خبر به خلیفه بغداد رسید، نماینده ای از طرف خود فرستاد که ابوالهیجا و وهسودان را با هم آشتی داد و بعد از آشتی آنان به اتفاق هم برای بازگرفتن برگری لشکر کشیدند. در تاریخ ابن اثیر این حادثه ضمن وقایع سال ۴۲۵ (ه.ق) آمده است؛ اما بنا به گفته کسروی به نقل از تاریخ جامعیان ارمنی، این حادثه به سال ۴۳۱ اتفاق افتاده است؛ جامعیان از انبوهی کشتار به دست مسلمانان شرح مبسوطی آورده و از جمله می نویسد: «مسلمانان به برگری رسیده شمشیر در ارمنیان گذارده و انبوهی را با امیرشان بکشتند؛ بعد از آن آنچه خواسته هستی و متاع آنها بود غارت کردند؛ اما سال بعد قیصر روم سپاه انبوهی گسیل داشته و برگری را از دست مسلمانان بازگرفتند.»

### سفر امیر وهسودان به گنجه

امیر ابوالحسن لشکری «دوم» از فرمانروایان شدادی در آران و گنجه بوده است که به

عللی میانه او و امیر وهسودان رنجش و دشمنی به وجود آمده و چند سالی این عداوت و اختلاف دوام داشته است؛ اما بعدها موجبات سازش فراهم شده و امیر وهسودان برای ملاقات لشکری و آشتی کنان به گنجه سفر کرده است. قطران شاعر در این هنگام در گنجه نزد لشکری می زیسته و قصیده ای درباره این سفر و آشتی کنان آن دو امیر سروده که این ابیات بخشی از آن است:

به نیکوی بر او نیکوان دیگر دون  
بدان دو سنبل مفتول دل کند مفتون  
که صد هزار دل است اندرون و نگون  
زیاده ساز رخ خود چو لاله گلگون  
به گنجه نیست بر من نبیذ نهی اکنون  
نبیذ نهی نباشد به خلد عدن درون  
هوا به عنبر و مشک اندرون شده معجون  
همان بهار پدیدار گشت در کانون  
برون فکنده زمین گنج خانه قارون  
دللی نماند از این راز در جهان محزون  
بدان که خانه شید است شیر بر گردون  
کنون که گشت دو کوکب به یکدگر مقرون  
همان دو خسرو و منصور و سید میمون  
که نصرت آید و احسان از آن و این بیرون  
یکی ز تخمه رواد و زو به ملک فزون  
به خیل آن کند این تخت دشمنان و ارون  
به نعمت آن بود این را همیشه راهنمون  
یکی بگیرد چندان که داشتی «فضلون»  
به روز جنگ بگردد به گونه گون طاحون  
هر آنکه جنگ تو جوید به تن بود مقبون  
همیشه تا سخن نون باشد و ذوالنون

مهی که سجده برد پیش او مه گردون  
بدان دو لاله مصقول دل کند مقتول  
اگر نوان و نگون است زلف او چه عجب  
ایا به روی چه گلنار خیز و پاده بیار  
اگر نبیذ به هر جای و هر زمین نهی است  
از آنکه گنجه کنون خلد عدن را ماند  
زمین به دیبه و زر اندرون شده پنهان  
همان وصال پدیدار گشت در هجران  
زبس تشار که کردند بر زمین گوئی  
کسی نماند از این فضل در جهان درویش  
اگر به خانه شیر آمده است، شیدرو است  
کنون که گشت دو خسرو به یکدگر موصول  
دو شهر یار قدیم و دو جایگاه قدیم  
«امیر ابوالحسن» و شهر یار «ابومنصور»  
یکی ز گوهر «شداد» و زو به گوهر بیش  
به بخت این کند آن خیل دشمنان مخدول  
به دولت این بود آن را همیشه راهنمای  
یکی بگیرد چندان که داشتی «مملآن»  
آها شهی که ز خون عدوت در میدان  
هر آنکه کین تو جوید به جان بود مظلوم  
همیشه تا خیر طور باشد و موسی

ولیت باد چو موسی به ناز در که طور

عدوت باد چو ذوالنون به رنج اندر نون



## امیر وهسودان و زلزله تبریز

پس از برافتادن سالاریان در آذربایجان و به حکومت رسیدن روادیان در آنجا، تبریز به جای اردبیل تختگاه آن سرزمین شد. برابر نوشته مورخین تا نیمه قرن چهارم تبریز شهر کوچکی بود، اما پس از آنکه روادیان آنجا را مرکز حکومت خود ساختند رو به توسعه گذاشت و اندک اندک از بزرگترین و زیباترین شهرهای آذربایجان شد. اما حوادث مکرر به ویژه زلزله بارها بدان آسیب رسانده است. یکی از زمین لرزه‌های سخت تبریز به سال ۴۳۴ (ه.ق) روی داد که این اثر در تاریخ خود و ناصر خسرو در سفرنامه به تفصیل از آن بحث کرده‌اند. ابن اثیر درباره خرابیهای این زلزله می‌نویسد: «دژ و باروی شهر و بازارها و خانه‌ها و بیشتری از سرای پادشاهی را ویران ساخت». و درباره تلفات جانی گوید: «نابودشدگان از مردم شهر را شماره کردند، نزدیک پنجاه هزار تن بودند». این حادثه بر امیر وهسودان چندان گران آمده که همچون سوگواران جامه‌های سیاه و درشت پوشیده و در مصیبت مردم شرکت کرده است. این زلزله به طور متناوب چندین بار به وقوع پیوست و حتی باروی مستحکم شهر را نیز درهم کوبید.

قطران در یکی از قصاید شیوای خود در آغاز از شکوه و آبادی تبریز پیش از زلزله سخن گفته و پس از آن به بیان مصیبت زلزله و گزند مردم و ویرانی شهر پرداخته است؛ که اینک ابیاتی از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

بود محال مرا داشتن امید محال  
از آن زمان که جهان بود، حال زاینسان بود  
تا آنجا که گوید:

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز  
ز ناز و نوش، همه خلق بود نوشانوش  
در او به کام دل خویش هر کسی مشغول  
یکی به خدمت ایزد، یکی به خدمت خلق  
یکی به خواستن جام بر سماع غزل  
به کار خویش همی کرد هر کسی تدبیر  
خدا به مردم تبریز پرفکند فنا  
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز  
دریده گشت زمین و خمیده گشت نبات  
بسا سرای که بامش همی بسود فلک  
کز آن درخت نمانده کنون مگر آثار

به عالمی که نباشد همیشه بر یک حال  
جهان بگردد، لیکن نگردهش احوال

به ایمنی و به مال و به نیکی و جمال  
ز خلق و مال همه شهر بود مالا مال  
امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضل  
یکی به جستن نام و یکی به جستن مال  
یکی به تاختن یوز برشکار غزال  
به مال خویش همی داشت هر کسی آمال  
فلک به نعمت تبریز برگماشت زوال  
رمال گشت جبال و جبال گشت رمال  
دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال  
بسا درخت که شاخش همی بسود هلال  
وز آن سرای نمانده کنون مگر اطلال